

## تاریکی فزاینده انقلاب ایران

چندین دهه است که آیت‌الله خامنه‌ای ادعای دشمنی با آمریکا دارد. اکنون حاکمیتش از داخل کشور تهدید می‌شود.

نوشته‌ی دکستر فیلکینز (Dexter Filkins مجله نیویورکر) او نویسنده کتاب "جنگ برای همیشه" برنده جایزه منتقدان ملیست.

۱۸ می ۲۰۲۰

آذرماه سال گذشته یک شب از پزشک رزیدنت اصلی بیمارستانی در گرگان درخواست مشاوره درباره‌ی مورد پزشکی گیج‌کننده‌ای شد: بیماری از ویروسی مرموز که به‌سرعت در بدنش درحال پیشروی بود به‌شدت رنج می‌برد. این پزشک که از ترس مسئولان خواست از او با نام «آزاد» یاد کنم یک سی‌تی‌اسکن و چند عکس ایکس‌ری از قفسه‌ی سینه‌ی او گرفت. اما پیش از آنکه پزشک بتواند تصمیمی برای درمان او بگیرد ویروس به بیمار غلبه کرد. بعد از مطالعه‌ی گزارش‌های چین دکتر آزاد گفت دلیل مرگ آن بیمار کرونا بود. او به من گفت: «تا به حال همچین موردی ندیده بودم.»

بیماران بیشتری شروع کردند به مراجعه. ابتدا تعدادشان کمتر بود و بعد مدام بر تعداد افزوده شد و بسیاری هم می‌مردند. وقتی دکتر آزاد و همکارانش به مسئولان بیمارستان اطلاع دادند در حال درمان بیماران دارای کرونا هستند پزشک دیگری به من گفت به آنها گفته‌اند: «به ما دستورالعمل‌های خاصی داده‌اند که هیچ آماری از ابتلا و آمار مرگ ارائه ندهیم.» به کادر درمان دستور داده شده بود که از ماسک یا لباس‌های محافظ استفاده نکنند. دکتر آزاد گفت: «هدف جلوگیری از تشویش اذهان عمومی بود با وجود اینکه معنای چنین چیزی تلافیات بیشتر در میان کادر درمان بود.»

با گذشت هفته‌ها و انفجار اپیدمی در چین رسانه‌های ایران تقریباً در سکوت بودند. دو گزارشگر که در پخش اخبار در تهران کار می‌کنند گفتند در رسانه‌های اجتماعی مواردی از این ویروس را دیده‌اند اما سردبیر برایشان شفاف کرده بود که نباید موضوع را پیگیری کنند؛ زمانبندی انتخابات سراسری مجلس برای ۲ اسفند بود و اخباری در زمینه‌ی این ویروس ممکن بود سبب شود رأی‌دهندگان پای صندوق نروند. یکی از گزارشگران به من گفت: «همه می‌دانند چه موضوع‌هایی ممکن است شما را به دردرس بیانازد. می‌دانستیم هر آنچه باعث کمتر شدن مشارکت شود به ضدانقلاب‌ها کمک کرده است و کسی نمی‌خواست به پشتیبانی از گروه‌های اپوزیسیون خارجی متهم شود.»

مسئولان نگران روابط با چین هم بودند- که یکی از معدود کشورهایی است که از زمان تحریم‌های تحمیلی از سوی آمریکا به خرید نفت از ایران ادامه داده است. تا هفته‌ها پس از اینکه شیوع این بیماری در ووهان [چین] گزارش شد شرکت هواپیمایی ماهان همچنان پروازهای مستقیم به این شهر داشت. ماهان تحت کنترل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است، نیروی امنیتی قدرتمندی که به طور روز افزون به‌عنوان سایه‌ی دولت دست به عمل می‌زند.

۳۱ بهمن، دو روز قبل از انتخابات، دولت ایران بالاخره اعلام کرد دو نفر از شهروندان قربانی ویروس کرونا شده‌اند. در اتاق خبر تهران خنده‌ی تلخی شکل گرفت. گزارشگر به من گفت: «ما فوتی‌ها را قبل از اینکه حتی وجود بیماری را اعلام کنیم گزارش کردیم. اما زندگی در جمهوری اسلامی همین است.» تا آن زمان صدها بیمار بیمارستان گرگان را پر کرده بودند.

اجساد بسیاری تالبار شده بودند که باعث شد قبرستان محلی فضایی را برای کندن قبر اجاره کند. پزشکی دیگر گفت: «[وضعیت] بدتر از چیزی بود که در میدان جنگ با سربازان می‌کنند.»

خیلی زود ایران با تقریباً هفتاد هزار مورد گزارش شده و چهار هزار قربانی تبدیل به مرکزی جهانی برای ویروس کرونا شد. اما دولت کنترل سختی درباره‌ی اطلاعات در پیش گرفت؛ طبق اخبار درز کرده از اسناد رسمی، سپاه دستور داد بیمارستان‌ها آمار مرگ را پیش از اعلام عمومی به آنها ارائه دهند. دکتر آزاد گفت: «سه تا چهار تا پنج برابر تعدادی که

وزارت بهداشت گزارش می‌کرد ما قربانی داشتیم. اگر در تاریکی نگه داشته نشده بودیم می‌توانستیم وضعیت را بهتر کنترل کنیم- می‌توانستیم قرنطینه را زودتر شروع کنیم، می‌توانستیم اقدام‌های احتیاطی‌ای داشته باشیم شبیه به آنچه چینی‌ها در ووهان انجام دادند.» در تاریخ ۵ اسفند ایرج حریرچی قائم مقام وزارت بهداشت در کنفرانس خبری حاضر شد و با سرپوش گذاشتن بر میزان مبتلایان [وخامت اوضاع را] رد کرد. او رنگ‌پریده و کلافه بود و مدام عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد. روز بعد تست [کرونا] او هم مثبت شد.

در نیمه‌ی دوم اسفند و اشنگن پست یک‌سری تصاویر ماهواره‌ای از قبرهای تازه کنده شده منتشر کرد. چند هفته بعد، زندانیان از ترس گیر افتادن به دام ویروس در زندان‌های کشور دست به شورش زدند و نگهبانان شلیک کردند و دست‌کم سی‌وپنج نفر را کشتند. در حالی که این پاندمی داشت اقتصادی را تخریب می‌کرد که پیش‌تر به واسطه‌ی تحریم‌ها تضعیف شده بود ایران از صندوق بین‌المللی پول درخواست وام پنج میلیارد دلاری کرد. این اولین بار پس از نزدیک به شصت سال بود که دولت ایران به این صندوق که از گذشته‌ها به‌عنوان ابزاری برای تسلط ایالات متحده شناخته می‌شود درخواستی داده است.

در این وضعیت پر تنش کشور علی‌خامنه‌ای، رهبر نظام دینی ایران ادعا کرد ایالات متحده و متحدانش دست به ایجاد سلاح بیولوژیکی زده‌اند. او در سخنرانی‌ای در اسفند ماه گفت: «آمریکایی‌ها متهم به ساخت این ویروس هستند.»

«هم دشمنان جئی، هم دشمنان انسی وجود دارند و اینها به هم کمک هم می‌کنند؛ سیستم‌های اطلاعاتی خیلی از کشورها علیه ما با همدیگر همکاری می‌کنند.»

در همان زمان که خامنه‌ای سخنرانی می‌کرد و ویروس در حال گسترش در میان بالاترین سطوح حکومتی بود که عمده‌ی آن را مردان مسن تشکیل می‌دهند. دست‌کم پنجاه روحانی و چهره‌ی سیاسی مبتلا شدند و دست‌کم بیست نفر مردند. به رهبر معظم گفته شده بود که از تماس با بیشتر افراد پرهیز کند، اما حلقه‌ی داخلی او هم برای این نگرانی مستعد بودند چرا که دو تن از معاونان رئیس‌جمهور و سه تن از نزدیک‌ترین مشاوران او بیمار شدند. این ویروس که به‌نظر می‌رسید همه را مبتلا می‌کند حس بحران را در میان عموم مردم ایران تشدید کرد. خامنه‌ای که از سال ۱۳۶۸ بر کشور رهبری می‌کند هشتاد سال دارد و از سرطان پروستات رنج می‌برد و شایعه است که شرایط سلامتی ضعیفی دارد. با مرگ او چه اتفاقی برای کشور می‌افتد؟

بهمن ماه یک دیدار مخفی داشتم از خانه‌ی رهبری اصلاح‌طلب که سال‌های زیادی را در زندان سپری کرد اما با مسئولان همفکر خود در حکومت مرتبط باقی مانده است. نگران از اینکه صحبت با من برای او خطری داشته باشد تا آپارتمان‌اش مسیری غیرمستقیم پیمودم؛ در میانه‌ی راه از تاکسی پیاده شدم و تا بلوک بعدی پیاده رفتم و دوباره یک تاکسی دیگر گرفتم.

میزبانم به من گفت کشور به فاز تصمیم‌گیری رسیده است. اعتماد عمومی به نظام دینی‌ای که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بنا شد فرو ریخته است. بلافاصله پس از اینکه خامنه‌ای به قدرت رسید به ایرانیان قول داد که انقلاب «کشور را در مسیر رشد و پیشرفت مادی هدایت می‌کند.» در عوض روحانیون حاکم ایران کشور را از نظر اقتصادی لنگ کرده‌اند و ارتباط با بقیه‌ی دنیا را قطع کرده‌اند. سال ۱۳۹۷ تحریم‌های تحمیلی ایالات متحده پس از آنکه رئیس‌جمهور ترامپ قرارداد هسته‌ای بین کشورها را لغو کرد آن شکست‌ها را تشدید و فساد نخبگان دولتی را شدیدتر کرده است. میزبانم گفت: «به نظر من هشتاد و پنج درصد جمعیت از نظام فعلی متنفر است. اما نظام قادر به اصلاح خود نیست.»

حس و گمان درباره‌ی طول عمر خامنه‌ای در سطوح بالای دولتی و نظامی جریان دارد. میزبانم گفت: «مبارزه بر سر جانشینی او همین الان هم آغاز شده است.» اما خامنه‌ای دهه‌هاست وفاداران خود را در نهادهای اصلی کشور قرار داده است که این کار نظامی ساخته که از او حمایت و به او خدمت می‌کند. او به من گفت: «خامنه‌ای مثل خورشید است و منظومه‌ی شمسی به دور او می‌چرخد. نگرانی من این است: اگر خورشید را از منظومه‌ی شمسی حذف کنید چه اتفاقی می‌افتد؟ آشوب.»

پیش از اینکه انقلاب ایران را اصلاح کند خامنه‌ای روحانی جوانی در شهر مشهد بود. او که پسر یک روحانی است در محیط متوسطی رشد کرده است. او چهره‌ای باریک و بلند داشت و از عینک گرد بزرگ استفاده می‌کرد که چهره‌ی شبیه به جغد به او می‌داد. او از طرفداران شعر و ادبیات فارسی بود و به جایی رسید که تولستوی، اشناین‌بک و به‌خصوص ویکتور هوگو را تحسین کرد و کتاب «بی‌نویان» او را «یک معجزه... یک کتاب جامعه‌شناسی، یک کتاب تاریخ، یک

کتاب انتقادی، یک کتاب الهی، یک کتاب از عشق و احساس» توصیف کرد. خامنه‌ای از متفکران اسلامی رادیکال زمان خود به‌ویژه از سید قطب که استفاده از خشونت علیه دشمنان این دین را می‌ستود تأثیر گرفته است. اما در دوره‌های خانوادگی عقاید خشن‌تر خود را محفوظ نگه می‌دارد. یکی از اقوام که با خامنه‌ای بزرگ شده بود گفت: «او افراد را در آغوش می‌گیرد، کودکان را می‌بوسد و خیلی خوب با آنها صحبت می‌کند. زمانی که لباس سیاست به تن می‌کند زمانی است که بد می‌شود. زمانی است که خشن می‌شود.»

زمانی که خامنه‌ای دیدگاه‌های خود را شکل می‌داد کشور در التهاب بود. کودتای سال ۱۳۳۲ که تحت حمایت آمریکا شکل گرفت باعث شد محمد مصدق که به شیوهی دموکراتیک به نخست‌وزیری رسیده بود تبعید شود. به جای او محمدرضا پهلوی، شاه ایران، روی کار آمد که با کمک ایالات متحده و نیروی بی‌رحمانه‌ی پلیس مخفی کشور را تحت سلطه در آورد. طی سال‌های بعد یک آیت‌الله تبعیدی به نام روح‌الله خمینی مخالفت شدیدی ایجاد کرد و این عقیده را شکل داد که دولتی به رهبری روحانیون که فقط به خدا پاسخگو باشد و در مخالفت با درک غربی از مدرنیته شکل بگیرد می‌تواند کشور را پس از دهه‌ها تحقیر سرپا کند.

خامنه‌ای این دیدگاه انقلابی را پذیرفت و شروع کرد به سفر رفتن در کشور برای تشویق روحانیون برای به حرکت در آوردن جماعتشان. خیلی زود ازدواج کرد و همسرش، منصوره، با عقاید شدید او مواجه شد. او سال ۱۳۷۲ در مصاحبه‌ای با مجله‌ی زنان گفت: «ماه اول ازدواج شوهرم از من پرسید اگر دستگیر شوم چه حسی پیدا می‌کنی؟ اول خیلی ناراحت شدم. اما او درباره‌ی درگیری‌ها، خطرات، مشکلات و اینکه اینها وظایف همه‌ی افراد است صحبت کرد و حرف‌های او کاملاً من را قانع کرد.»

پلیس مخفی شاه شش بار خامنه‌ای را زندانی کرد، از جمله سال ۱۳۵۳ در زندانی به نام کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری. هوشنگ اسدی یکی از همبندان آنجا، او را به‌عنوان مردی مهربان هرچند سختگیر و تلخ به خاطر می‌آورد که آنقدر سخاوتمند بود که به یکی از همبندان بعد از شکنجه غذا داد. خامنه‌ای قرآن را بلند و با گریه می‌خواند و در کلام پیامبر غرق می‌شد یا به زحمت از پشت میله‌های سلول‌اش به آسمان نگاه می‌کرد. اسدی که بی‌دین است ترجیح می‌داد که زمان خود را با سرگرم کردن همبندانش با جوک‌های فراوان سپری کند. زمانی که اسدی را در پاریس که محل تبعید او است ملاقات کردم گفت: «هر وقت جوک‌های جنسی می‌گفتم خامنه‌ای علاقه‌ای نداشت. اما به هر حال من می‌گفتم چون بقیه دوست داشتند [و در این موقعیت‌ها] او خواهش می‌کرد که دست بردارم.»

وقتی که شاه در سال ۱۳۵۷ فرار کرد و خمینی رهبر کشور شد خامنه‌ای معاون وزیر دفاع بود و امام جمعه‌ی شهر تهران. او در میانه‌ی یک بحران شروع به کار کرد. نه‌چندان پیش از آن گروهی از جوانان متعصب به سفارت آمریکا حمله کرده بودند و پنجاه و دو نفر که اکثرشان دیپلمات و متهم به جاسوسی بودند را گروگان گرفتند. محاصره ۴۴ روز ادامه یافت و هیچ امیدى به روابط حسنه میان آمریکا و ایران در آینده‌ای نزدیک باقی نگذاشت.

خامنه‌ای ابتدا مخالف این کار بود اما زمانی که دیگر راهی برای برگشت باقی نمانده بود آن را تأیید کرد. جان لیمبرت، یکی از مسئولان سیاسی در میان افرادی بود که در سفارت نگه داشته شده بودند، به خاطر می‌آورد پس از ماه‌ها ماندن در این وضعیت سخت خامنه‌ای به همراه گروه فیلمبرداری از آنجا بازدید کرد و قصد داشت نشان دهد با گروگان‌ها رفتار خوبی می‌شود. لیمبرت تلاش کرد ورق را برگرداند و وانمود کرد که در خانه‌اش از خامنه‌ای پذیرایی می‌کند. لیمبرت به من گفت: «به خاطر اینکه نمی‌توانستم به او غذا و نوشیدنی‌ای جهت پذیرایی بدهم و به دلیل شرایط خیلی بدی که داشتیم از او عذرخواهی کردم. او عذرخواهی نکرد اما گیج و خجالت‌زده شده بود. می‌دانست که به او طعنه می‌زنم.»

دولت انقلابی خود را تأسیس کرده بود اما کنترل را کاملاً به‌دست نداشت. در سال ۱۳۵۹ صدام حسین، دیکتاتور عراق، نیروهای نظامی خود را به مرز فرستاد و جنگی فاجعه‌بار را آغاز کرد که هشت سال طول کشید و باعث مرگ میلیون‌ها نفر شد. داخل ایران زمانی که خمینی متحدان پیشین خود را سرکوب کرد گروه‌های چپ‌گرا که یکبار در کنار اسلام‌گرایان جنگیده بودند از قدرت محروم شدند. برخی از این گروه‌ها جنگ متقابل را آغاز کردند. مجاهدین خلق در میان این گروه‌ها بودند، یک گروه افراطی که با حمایت مالی صدام تقویت شده بود. مجاهدین خلق کمپی وسیع در عراق ایجاد کردند که فضایی فرقه‌گرایانه داشت؛ روابط عاشقانه و ازدواج ممنوع بود و اعضای آن باید افکار جنسی خود را در دفترچه‌های مخصوصی می‌نوشتند. از آن‌سوی مرز این گروه کارزاری برای حملات کشتار و ترور به‌راه انداخت.

خرداد ۱۳۶۰ در حالی که خامنه‌ای خود را برای خطبه‌ای در مسجد ابوتر تهران آماده می‌کرد بمبی که در رادیو ضبط کاشته شده بود و در مقابل او قرار داشت منفجر شد. طبق چیزی که خود او درباره‌ی این واقعه گفته است او به شدت زخمی شد و ضربان او ایستاد. او شنوایی یکی از گوش‌هایش را از دست داد. پس از آن، اثرات صدمه‌ای که دیده بود را با بلوف ارزیابی کرد: «من آن دست را نمی‌خواستم همین‌که مغز و زبان‌ام کار می‌کنند کفایت می‌کند.» اما افرادی که او را می‌شناسند می‌گویند به نظر می‌رسید که او تغییر کرده است. یکی از اقوام او که با او بزرگ شده بود ذکر کرد او فقط با دست چپ خود دست می‌دهد. او گفت: «چهل سال است که یک تکه گوشت از بدن او آویزان است و همچنان باعث درد او می‌شود. این تجربه‌ی شخصی او را از درون عمیقاً عصبانی کرد- به او یک حس کینه نسبت به مردم داد.» چند ماه بعد از این حمله خامنه‌ای به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد.

هشت سال بعد خمینی مرد و انقلاب را بدون شخصیتی که باعث اتحاد شود رها کرد. بر اساس قانون اساسی ایران گروهی از روحانیون ارشد که با عنوان مجلس خبرگان شناخته می‌شوند باید رهبر را انتخاب کنند. خامنه‌ای عضوی از این مجلس بود اما در جایگاه خیلی بالا یا مطلوبی برای این شغل نبود. علی اکبر هاشمی رفسنجانی که یکی از رهبران سیاسی غالب زمان خود بود و خامنه‌ای را در جایگاه رئیس‌جمهور قرار داد انتخاب او را مهندسی کرد؛ بسیاری باور دارند که احتمالاً از دید او بازی دادن خامنه‌ای ساده بوده است. زمانی که این انتخاب اعلام شد خامنه‌ای به‌صورت نمایشی ادعا کرد تخصصی در خداشناسی اسلامی ندارد. او به مجلس گفت: «من حقیقتاً شایسته‌ی این عنوان نیستم. کاندید شدن من باید موجب شود همه‌ی ما خون گریه کنیم.» افراد بدبین این گفته‌ها را به دیده‌ی تعارفی کلاسیک و حتی رفتار مؤدبانه‌ی ریاکارانه‌ی در نظر گرفتند.

این شغل به خامنه‌ای تقریباً یک قدرت مطلق داد: کنترل همه‌ی شاخه‌های دولت، فرماندهی نیروهای مسلح و نظارت بر دستگاه قضا. او با ایجاد یک ساختار موازی برای هر یک از نهادها ثابت کرد که یک حاکم مطلق زیرک و پر انرژی است. مهدی خلیج، روحانی سابق شیعه که اکنون با «مؤسسه‌ی واشنگتن در حوزه‌ی سیاست شرق نزدیک» همکاری می‌کند گفت: «این روشی است که با آن همه را تضعیف می‌کند.» خامنه‌ای همچنین بر بزرگترین مراکز ثروت کشور هم نظارت می‌کند: مجموعه‌ای از صندوق‌های نهادی که بر اموال تصرف شده از نخبگان زمان شاه بنا شده است و ارزشی معادل صدها میلیارد دلار دارد.

تا این زمان خامنه‌ای و منصوره چهار پسر و دو دختر داشتند؛ او خانواده را به خانه‌ای در مرکز تهران در انتهای خیابان فلسطین برده و دور تا دور آن را برای جلوگیری از دسترسی عموم دیوار کشیده است. این ترکیب نهایتاً تا پنجاه ساختمان رشد کرد اما خامنه‌ای خود را یک زاهد معرفی می‌کند که پوشش و خوراک ساده دارد. منصوره به مجله‌ی زنان گفت: «ما دکوراسیون به معنای معمول کلمه نداریم. سال‌ها پیش خودمان را از این چیزها خلاص کردیم.» (او عکسی برای قرار دادن در کنار مصاحبه‌اش نداشت. طی چهار دهه تا به حال در عکسی دیده نشده است.)

هرچند، خامنه‌ای در دفتر خود اقدام‌هایی علیه دشمنان می‌کرد. او به تلاش‌های حکومت برای کشتار تبعیدیان ادامه داد که باعث مرگ صد و شصت نفر در کل دنیا شد. او همچنین به کارزاری مرگبار علیه مجاهدین خلق که در آن ده‌ها هزار عضو آن اعدام شدند کمک کرد. خامنه‌ای همچنان به قدرت ادبیات معتقد است و نویسندگان و روشنفکران را هدفی ویژه برای ممنوع کردن کتاب‌ها، بستن روزنامه‌ها و زندانی کردن هنرمندان قرار داد. او حکم کرد «شعر باید طلایهدار کاروان انقلاب باشد.»

طی سالیان، اصلاح‌طلبان داخل و بیرون دولت تلاش کردند نقش قانون را تقویت کنند، به مطبوعات آزادی بیشتری بدهند و سوءاستفاده‌های نیروهای امنیتی را کاهش دهند. بارها و بارها خامنه‌ای هر گونه تلاش جدی‌ای برای ترقی‌خواهی را مخدوش کرد. یکی از بارزترین لحظات سال ۱۳۷۶ بود، زمانی که با یک لغزش یک کاندید اصلاح‌طلب به نام محمد خاتمی برنده‌ی ریاست‌جمهوری شد. به محض اینکه خاتمی شروع به پی گرفتن برنامه‌های خود کرد با مقاومت فوری از داخل حکومت رویبرو شد. خیلی زود کشور با قتل‌های زنجیره‌ای به لرزه در آمد: کشتن حدود هشتاد هنرمند و روشنفکر مخالف که برخی از آنها مثله شده، چاقو خورده بودند یا مواد کشنده به آنها تزریق شده بود. مطبوعات که به‌دلیل آزادی‌ای که خاتمی اجازه داده بود از این فرصت بهره می‌برد مجموعه‌ای افشاگری تهیه کردند که فاش می‌کرد این قتل‌ها را عوامل وزارت امنیت و اطلاعات ترتیب داده‌اند که تا حد زیادی برای ترور فصیح‌ترین حامیان خاتمی بوده است.

در پاسخ، دولت ایران روزنامه‌ی سلام که با جدیت به این رسوایی می‌پرداخت را بست. در دانشگاه تهران اعتراض‌هایی شکل گرفت و بلافاصله در سرتاسر کشور پخش شد. خامنه‌ای که ابتدا قتل‌ها را سرزنش کرده بود زمانی که مشخص شد معترضان قدرت او را تهدید می‌کنند شروع به انتقاد از آنان کرد. نیروهای امنیتی به یکی از خوابگاه‌های دانشگاه تهران حمله کردند و چهار دانشجو را کشتند و سیصد نفر را مجروح و چهارصد نفر دیگر را دستگیر کردند. خامنه‌ای اقدامی نمی‌کرد. او گفت: «مسئولان دولتی به‌خصوص کسانی که مسئول امنیت عمومی هستند دستور جدی گرفته بودند که عناصر فاسد و معترض را با قدرت و درایت سرکوب کنند.» خاتمی که تقریباً قدرتی نداشت دفتر را در سال ۱۳۸۴ ترک کرد.

۲۲ بهمن امسال، در چهل‌ویکمین سالگرد پیروزی انقلاب، جشنی در مرکز شهر تهران برنامهریزی شده بود. آن روز صبح من در رستورانی در این شهر بودم که گارسونی متوجه صحبت من درباره‌ی شرکت در این برنامه شد. با پوزخندی از من پرسید: «شما شرکت می‌کنید؟ آنها مردم را مجبور می‌کنند آنجا بروند- آنها را تهدید می‌کنند. آنها به افراد می‌گویند اگر شرکت نکنند شغلشان را از دست می‌دهند.»

به مرور راهپیمایی‌ای در خیابان آزادی به طول بیش از سه کیلومتر شکل می‌گرفت. در طول راه پلاکاردها پیروزی انقلاب را اعلام می‌کردند و پرتره‌های خمینی و خامنه‌ای در جای‌جای مسیر دیده می‌شد. اما به مرور این جشن‌ها کمرمق می‌شد؛ با بلندگوهای کوچک راهپیمایان که کودکان را که در برابر سرما پوشانده شده بودند هدایت می‌کرد. بعضی از شرکت‌کننده‌ها احساس وظیفه می‌کردند فریاد بزنند «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل.» اما زمانی که روحانی، رئیس‌جمهور کشور، به جایگاه سخنرانی در میدان آزادی آمد صداها فروکش کرد. بیشتر افراد به صحبت با همدیگر ادامه دادند. زنی به نام مجیده به من گفت: «روحانی قول داد که بعد از قرارداد هسته‌ای اکثر مشکلاتمان حل می‌شود. ما تصمیم گرفتیم به معجزه ایمان بیاوریم. ببینید چه شد.»

حس غیرواقعی بودن در طول راهپیمایی از بین نرفت؛ در تمام زمان حضورم در ایران با من بود. حتی به نظر می‌رسید که شرایط حضورم به شکل بدبینانه‌ای مدیریت شده بود. من سال‌ها برای دیدن ایران منتظر مجوز بودم که همگی رد شده بود. بعد در بهمن ماه تماسی پیش‌بینی نشده از «سازمان منافع ملی ایران» در واشنگتن داشتم که به من اطلاع داد ویزایم تأیید شده است. (بعضی از ایرانی‌ها اشاره کردند با فشارهای شدید بین‌المللی و پاندمی که هنوز در مراحل اولیه‌ی خود بود حکومت قصد نشان دادن شکلی از اعتماد را دارد.) زمان ویزا خیلی زود بود و تنها برای شش روز مهلت داشت. من دویدم که به فرودگاه برسم.

در تهران زنی خوش‌برخورد و توانمند من را ملاقات کرد که از سوی یک پیمانکار دولتی به‌عنوان راهنمای من فرستاده شده بود. این هماهنگی به این دلیل طراحی شده بود که ارتباط من را با افرادی که دولت مشخص کرده بود محدود کند. این امر به این معنا بود که اغلب مکالمه‌های افشاکننده آنهاهی بودند که من خودم تنظیم می‌کردم با ایرانیانی که خطر ملاقات با من را بعد از رفتن همراه مراقبم در شب می‌پذیرفتند. تعداد زیادی نبودند.

در ابتدای سفرم یک وکیل در تهران که بی‌سروصدا از ابتکار عمل‌های مربوط به حقوق زنان حمایت می‌کند پیشنهاد داد که چهار کنشگر از سازمان‌های مختلف را نزد هم آورد. همگی رد کردند. گفت: «متأسفم. خیلی خطرناک است.»

مخالفانی که قبول کردند من را ملاقات کنند درباره‌ی موج‌های باقی‌مانده از اصلاح و سرکوب صحبت کردند. یک شب با بهمن احمدی امویی، روزنامه‌نگار و کنشگر، در یک رستوران آرام ملاقات کردم. آنجا یک پرس کوبیده که یک غذای ویژه‌ی ایرانی از گوشت چرخ‌کرده و ادویه است را با هم قسمت کردیم. در اواخر دهه‌ی ۹۰ میلادی زمانی که خاتمی محدودیت‌های مطبوعات را کم کرد، امویی بیشترین بهره را برد. به‌عنوان گزارشگر روزنامه‌ای به نام «همشهری» مجموعه‌ای پر جزئیات نوشت درباره‌ی اینکه بازرگانان و مسئولان ارشد دولتی بازار بسته‌شده‌ی ایران را استثمار کردند تا به ثروت خودشان بیافزایند. یک مقاله‌ی به‌یادماندنی این پرسش را مطرح کرد که چرا تمام چادرهای ایران-لباس‌هایی که از سر تا پا را می‌پوشاند و زنان آن را می‌پوشند- وارداتی بودند. او به من گفت: «دلیل آن این است که افراد قدرتمند در داخل و بیرون دولت از طریق واردات و جلوگیری از رقابت به ثروت می‌رسند.» سرتاسر تهران کارهای امویی را خواندند و درباره‌اش بحث کردند؛ مورد انتقاد قرار دادن دولت تازگی هیجان‌انگیزی داشت. خاتمی هیجان‌زده نشد، امویی گفت: «او تحمل کرد.»

امویی انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ را هم پوشش داد که مشخص شد صریح‌ترین آزمایش خامنه‌ای درباره‌ی تعهدش به قوانین مردمی بود. انتخابات، یک متصدی محافظه‌کار، محمود احمدی‌نژاد را به جان یک مبارز مجوی خوش‌ذوق، میرحسین موسوی انداخت. تقریباً بلافاصله بعد از اینکه رأی‌گیری بسته شد مسئولان اعلام کردند احمدی‌نژاد پیروز شده است. که به نظر می‌رسید برای اینکه فرصت کنند آرا را بشمارند زیادی زود بود. ایرانی‌ها به‌ویژه طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده به خیابان‌ها ریختند تا اعتراض کنند نتایج تقلبی بوده است. این آغاز چیزی بود که با نام «جنبش سبز» شناخته شد.

امویی و همسرش ژیلایا بین‌یعقوب، روزنامه‌نگار و کنشگر حقوق زنان، به معترضان پیوستند. او گفت: «حکومت رأی‌ها را دزدید. مردم به‌دنبال کرامتشان بودند.» اما با قوت گرفتن تظاهرات‌ها نیروهای امنیتی با دستگیری، کتک زدن و کشتن معترضان وارد عمل شدند. خامنه‌ای بابت خشونت‌ها ابراز تأسف کرد اما این را هم شفاف کرد که معترضان دارند زیادی پیشروی می‌کنند. او گفت: «اینها ربطی به کاندیداها ندارند. اینها ارادل و اوباش هستند.» در نهمین روز اعتراض‌ها پلیس به منزل امویی آمد و او و بنی‌یعقوب را به اتهام انتشار تبلیغات ضد دولتی دستگیر کرد. بنی‌یعقوب به یک سال زندان و او به پنج سال زندان محکوم شدند. او سه ماه اول در سلولی انفرادی به‌اندازه‌ی یک کمد محصور شد. در آنجا چراغ‌ها همواره روشن بود. او گفت: «شکنجه‌ی سفید. نمی‌توانستم چیزی را حس کنم. نمی‌توانستم بو کنم. فقط می‌خواستم با یکی حرف بزنم، اما کسی نبود. من در ذهنم صحبت می‌کنم، یک وقت‌هایی ذهنم را از دست می‌دهم.»

ده ماه بعد وقتی تظاهرات‌ها فروکش می‌کرد موسوی دستگیر و حدود چهار هزار نفر بازداشت شدند؛ دست‌کم هفتاد نفر کشته و بسیاری دیگر در زندان شکنجه شدند و مورد تجاوز قرار گرفتند. اما انتخابات و اعتراض‌ها نقطه‌ی عطفی برای جمهوری اسلامی بر جای گذاشت. چند ماه بعد ویدئویی از فرماندهان سپاه درز کرد که در اینترنت پخش شد. در این ویدئو سردار محمد علی جعفری که در آن زمان فرماندهی سپاه بود گفت مشکل این نبود که از رسیدن یک اصلاح‌طلب به رئیس‌جمهوری جلوگیری شده است بلکه این بود که اصلاح‌طلبان اصول انقلاب را به چالش کشیده بودند. او گفت: «این ضربه‌ای بود که ستون‌های اصلی حکومت را تضعیف کرد.» این اعتراض‌ها «الگوی جدیدی» به طبقه‌ی حاکم ارائه داد که در آن دیگر نمی‌توانست روی حمایت عمومی حساب کند. او گفت: «هر کس شرایط جدید را درک نکند موفق نخواهد بود.»

امویی سال ۱۳۹۳ آزاد شد. از آن زمان در حال جابه‌جایی از شغلی به شغل دیگر بوده و به‌عنوان ویراستار و گاهی نویسنده‌ی ناشناس کار کرده است. (خاطرات او، با نام «زندگی در زندان» ماه پیش در ایالات متحده منتشر شد.) از او پرسیدم با صحبت کردن با من احساس امنیت دارد و می‌خواهد که نامش منتشر شود. او تأمل نکرد. گفت: «این حق من است.» بعد از شام وقتی من و امویی به سمت هتل می‌رفتیم از تقاطع تاریکی عبور کردیم که در آن مأموران مسلح ماشین‌ها را نگاه می‌داشتند و داخل آنها را می‌گشتند. امویی گفت: «تمام اینها برای ایجاد ترس است.»

خامنه‌ای تهدیدها را همیشه بروز نمی‌دهد. ابتدای اینکه برای رهبری انتخاب شد ضعیف به نظر می‌رسید و در میان روحانیون هم‌تراز خود احترامی نداشت. بنابراین به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی روی آورد. برای کسب حمایت حتی به رده‌های پایین هم ورود کرد و سرهنگ و سرتیپ جدید منصوب کرد. خلج، از «مؤسسه‌ی واشنگتن در حوزه‌ی سیاست شرق نزدیک» گفت: «خامنه‌ای بر کل نظام مدیریت جزءنگر دارد تا مطمئن شود همگی به او وفادارند. او بیش‌فعال است. تمامی فرماندهان رده‌پایین و حتی نام‌فرزندان‌شان را می‌داند.» سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبدیل به پایگاه اصلی قدرت خامنه‌ای شد. در عوض او این پایگاه را به نهاد امنیتی برتر کشور تبدیل کرد.

طی جنبش سبز سپاه و شبه‌نظامیان لباس شخصی‌اش- همان بسیج- نقش مهمی در سرکوب مخالفان داشتند. به گفته‌ی عباس میلانی، مدیر «برنامه‌ی مطالعات ایران در دانشگاه استنفورد» و زندانی سیاسی سابق در ایران، این قیام تبدیل به یک مسح سیاسی شد. میلانی گفت: «حکومت به‌وضوح باور داشت دارد کنترل را از دست می‌دهد و سپاه پاسداران و بسیج آن را نجات دادند. نتیجه این است که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اکنون دست بالا را دارد. خامنه‌ای می‌داند که بدون سپاه در بیست و چهار ساعت شغل خود را از دست می‌دهد.»

واضح‌ترین نماد قدرت سپاه بسیج است که اعضایش را می‌توان در هر گوشه‌ای از خیابان در همه‌ی شهرهای ایران دید. تدبیر دیگری که کمتر نمایان است دست داشتن سپاه در اقتصاد است. بعد از انقلاب وقتی روحانیون شروع به تأثیرگذاری کردند [سپاه] ضامن کنترل بخش‌های بزرگی از اقتصاد شامل تولید نفت، کارخانجات و بنادر شد. طی دو دهه‌ی بعد

مجموعه‌ای از بنگاه‌های اقتصادی دولتی خصوصی‌سازی شدند. اما به‌جای اینکه به بازرگانان متخصص سپرده شوند بسیاری از آنها از سپاه و شرکایش حاصل شدند. امروز تصور می‌شود عناصر سپاه صاحب شرکت‌های ساختمانی، پالایشگاه‌های نفت و معادن هستند به‌همراه یک بازار نوزده طبقه‌ی لوکس در محله‌ای شیک از تهران. کسی کاملاً مطمئن نیست چه میزان از اقتصاد در کنترل این گروه است؛ تخمین‌های معتبر محدوده‌ای بین ده درصد تا بیش از پنجاه درصد هستند. نشانه‌ای از ثروتش در سال ۱۳۸۸ هویدا شد، آن زمان که بازوی سرمایه‌گذاری‌اش مبلغ ۷/۸ میلیارد دلار برای عمده‌ی سهام شرکت مخابرات ایران پرداخت؛ کل بودجه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی روی کاغذ تنها پنج میلیارد بود. در جامعه‌ی ایران سپاه به یک گروه برتر دست‌نیافتنی تبدیل شده است. یکی از مأموران سابق اطلاعات خاورمیانه به من گفت: «آنها مدارس خود، بازارهای خود، محله‌های خود و استراحتگاه‌های خود را دارند. محله‌های آنها کپی‌برداری دقیق پورلی هیلز ۱ است.»

از وقتی ترامپ وارد دفتر شد مجموعه تلاش‌هایی برای خفه کردن سپاه داشته است. سال ۱۳۹۶ وزارت خزانه‌داری سپاه را به‌عنوان یک سازمان تروریستی معرفی کرد و استیون منوشین<sup>۲</sup>، وزیر خزانه‌داری قول داد «فعالیت‌های سپاه را مختل کند.» اما تحریم‌های تحمیلی از سوی غرب اثری انحرافی داشت. چون کشورهای کمی می‌توانستند با ایران تجارت کنند کسب‌وکارهایی که سپاه کنترل می‌کرد تقریباً داخل کشور را به انحصار درآورد. از آنجا که ایالات متحده و متحدانش کشتیرانی بین‌المللی را اداره می‌کردند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کنترل خود بر خطوط دریایی و فرودگاه‌ها که در آنجا قاچاق نفت و مواد مخدر رونق داشت را سخت‌تر کرد.

سال ۱۳۹۲ وقتی روحانی رئیس‌جمهور شد شروع کرد به کار کردن بر روی مهار قدرت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. او با تشویق این ایده که «همه‌ی سربازان باید به پادگان برگردند» اقدام به از بین بردن برخی از هولدینگ‌های سپاه کرد. او همچنین مذاکراتی را با غرب بر سر برنامه‌ی هسته‌ای کشور هدایت کرد که سپاه بر آن نظارت داشت. اما هر دوی این عملیات‌ها در نهایت از پا درآمدند و سپاه با کارزاری از آن خود واکنش منفی‌اش را نشان داد. سال ۱۳۹۶ دادستان‌هایی که بسیاریشان وفادار به سپاه هستند شروع به یک‌سری تحقیقات جنایی درباره‌ی افراد نزدیک به روحانی کردند و برادر او را هم به اتهام فساد زندانی کردند.

تنش‌ها آنقدر حاد شد که مسئولان علناً درباره‌ی تلاش برای خنثی کردن روحانی بحث می‌کردند. در یک سخنرانی در مرداد ۱۳۹۷ خامنه‌ای از غاصبان گلایه کرد که «مطابق برنامه‌های دشمن کار می‌کردند.» دو ماه بعد عزت‌الله ضرغامی، فرمانده‌ی سابق سپاه پاسداران و رئیس سابق صدا و سیما در مصاحبه‌ای گفت که رؤسای چند شرکت دولتی پیشرو آماده شده بودند «کنترل بسیاری از آن حوزه‌ها را به‌دست بگیرند و به‌جای دولت آنها را مدیریت کنند.»

این تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند اما شاید تلاش‌های دیگری بوده است. مسعود باستانی، روزنامه‌نگار ایرانی‌ای که گزارش‌هایش او را سه بار به زندان انداخت به من گفت اواخر پارسال سپاه داشت برای محروم کردن روحانی از بخش زیادی از قدرتش اقدام می‌کرد. منبعی که با فعالیت‌های داخلی سپاه آشنا است به من گفت مسئولان داشتند برای دستگیری تقریباً صد نفر از افراد نزدیک به رئیس‌جمهور برنامه‌ریزی می‌کردند.

اما پیش از آنکه بتواند اتفاقی بیافتد دولت روحانی کشور را به آشوب کشاند. ۲۴ آبان ۹۸ دولت اعلام کرد قیمت بنزین را پنجاه درصد افزایش می‌دهد. این خبر در سکوت منتشر شد- نیمه‌شب یکی از تعطیلی‌های ملی- اما همچنان با خشم روبه‌رو شد؛ ایرانی‌ها برای رفتن به هر جایی رانندگی و بر یارانه‌ی بنزین دولت اتکا می‌کنند. شهروندان عادی برای اعتراض شروع به هجوم به خیابان کردند که [عملاً] به بزرگترین و بی‌نظم‌ترین آشوب‌ها از زمان انقلاب دست زدند.

در دومین روز از اعتراض‌ها، پویا شیرپیشه، مهندس برق بیست و هفت ساله، در کرج، حومه‌ی تهران وقتی از جمعیتی که برای تظاهرات جمع شده بودند عبور کرد از کار به سمت خانه رانندگی می‌کرد؛ رسانه‌های اجتماعی تمام روز با صحبت از اعتراض‌ها پالس می‌دادند. در خانه با مادرش، ناهید، خورش بامیه خورد. بعد به او گفت به خیابان می‌رود و پرسید او هم همراهی می‌کند. او تنها به یک شرط موافقت کرد: «فقط به این شرط که دست من را بگیري.» مونا، خواهر پویا هم تصمیم گرفت آنها را همراهی کند.

خانواده‌ی شیرپیشه از این انقلاب خسته بودند، با اینکه پدر پویا در طول جنگ ایران-عراق پنج سال برای سپاه جنگیده بود. پویا که امیدوار بود به زودی ازدواج کند و خانواده تشکیل دهد از همه بیشتر از آن بیزار بود. ناهید به من گفت: «پویا عاشق شعر و طبیعت بود- او زیبایی همه چیز را می‌دید. او عاشق تاریخ هم بود و می‌گفت این روحانیون کشورمان را نابود کرده‌اند. می‌گفت ما در هیچ برهه‌ای از تاریخ انقدر روزگار بدی نداشته‌ایم.» اعتراض‌ها خیلی زود تبدیل به روزنه‌ای برای نامیدی‌های وسیع‌تر شد. ناهید گفت: «ما می‌توانیم ببینیم دولت پول ما را در کشورهای دیگر هزینه می‌کند، این پول را به حماس، سوریه و حزب‌الله می‌فرستد. این اعتراض‌ها به‌خاطر بنزین نبود. اینها در اعتراض به همان دسته از افرادی بود که برای چهل سال مسئول پیگیری عامدانه‌ی مبارزه با آمریکا بودند. این افراد هستند که ایران را به جایی منفور تبدیل کرده‌اند. ما نمی‌توانیم لذتی داشته باشیم- ایران یک دیکتاتوری دینی بی‌روح است. ما مجبور به داشتن هویت‌های جعلی هستیم.»

وقتی خانواده به تظاهرات پیوست ناهید موجی از رضایت را در خود احساس کرد. جمعیت عصبانی بود اما خشونت نداشت. راهپیمایان فریاد زدند: «آمریکا دشمن نیست! دشمن ما همین جا است!» پلیس گاز اشک‌آور پرتاب کرد اما راهپیمایان به مسیر خود ادامه دادند. ناهید یکبار احساس رهایی کرد: «برگشتم و به مونا گفتم این بهترین شب زندگی من است.»

پویا به مادرش گفت کفش‌اش پاره شده است و داشت به سمت خودرو بر می‌گشت و بعد میان جمعیت ناپدید شد. ناهید صدای تیراندازی شنید، ابتدا پراکنده و بعد ممتد. او از میان ازدحام جمعیت عبور کرد و کسانی را دید که به زمین افتاده بودند و از زخم تیر خونریزی می‌کردند. او به خودش گفت: «چقدر برای مادر این پسرها وحشتناک است.» بعد چشم‌اش به پویا خورد که در بازوان عده‌ای از معترضان بود. به سر او شلیک شده بود. جیغ زد: «پسر من است!» ناهید و مونا، پویا را به داخل ماشین کشیدند و با سرعت به سمت بیمارستان رفتند. پیش از آنکه برسند او مرده بود.

روزهای بعد تسکینی برای این خانواده نبود. ناهید گفت: «داشتم از این غم دیوانه می‌شدم.» ابتدا نیروهای امنیتی نپذیرفتند که جسد پویا را به خانواده‌اش بدهند. بعد ناهید و همسرش را برای پاره‌ای از پرسش‌ها به زور به کلانتری بردند. مأموران لباس شخصی در اطراف خانه‌ی این خانواده پرسه می‌زدند. افرادی با آنها تماس می‌گرفتند و تهدیدشان می‌کردند. او گفت: «وقتی پرسیدیم چه کسی پویا را کشت مسئول آنجا گفت حتماً مجاهدین بوده‌اند.» بعد از اینکه بالاخره جسد پویا را تحویل گرفتند دو هزار نفر از همدردی برای مراسم عزاداری مرگ او حاضر شدند؛ پلیس در حاشیه کمین کرده بود. یک ماه بعد از مرگ پسرش ناهید شروع به ملاقات مادران دیگر ایرانیان کشته شده کرد. او گفت: «این سرکوب به ما نشان داد این حکومت برای اینکه در قدرت بماند دست به هر کاری می‌زند.»

تظاهرات‌های آبان به شکل بارزی با سال ۱۳۸۸ تمایز داشتند. اعتراض‌های آن سال را طبقه‌ی متوسط و دانشجویان رهبری می‌کردند و در شهرهای بزرگ اتفاق افتاد. اما تظاهرات‌های اخیر را کارگران شروع کردند که پیش از این پایه‌های حکومت به حساب می‌آمدند و به سرعت در سرتاسر کشور گسترش یافت. این اعتراض‌ها در بسیاری از شهرها به خشونت هم کشیده شد، مغازه‌ها را سوزاندند و کلانتری‌ها را تصرف کردند. یکی از مغازه‌داران حومه‌ی شهر تهران که شاهد اعتراض‌ها بود گفت: «اعتراض‌های سال ۱۳۸۸ نشان داد حکومت [حمایت] طبقه‌ی متوسط را از دست داده است. اعتراض‌های آبان نشان داد که آنها [حمایت] طبقه‌ی کارگر را هم از دست داده‌اند.»

حکومت پاسخ وحشیانه‌ای [به معترضان] داد. یک دیپلمات غربی در تهران به من گفت: «خیلی سریع اتفاق افتاد. دولت خطوط تلفن همراه و اینترنت را قطع کرد و واکنش گسترده‌ی نشان داد- کل این اتفاقات طی سه روز بود. فکر می‌کنم حکومت واقعاً ترسیده بود.» مقامات ایرانی تأیید کردند حدود هفت هزار نفر دستگیر شدند اما تعداد غیر نظامیانی که کشته شده بودند را فاش نکرد. سازمان عفو بین‌الملل تعداد کشته‌ها را سیصد نفر تخمین زد؛ رویترز بر مبنای گفته‌های عوامل نزدیک به خامنه‌ای که نامشان فاش نشد این تعداد را هزار و پانصد نفر اعلام کرد. با سیاستمدار مخالفی صحبت کردم که تعداد بیشتر را تأیید کرد و گفت به او گفته‌اند تنها در یک شب دویست نفر در منطقه‌ای خاک شده‌اند. او افزود: «بعد فاز دومی هم از سوی پلیس وجود داشت که افراد کمی راجع به آن حرف می‌زنند. آنها عکس پلاک خودروها را بررسی می‌کنند تا رهبران را شناسایی کنند و با افراد مطلع صحبت می‌کنند تا تعداد بیشتری را شناسایی کنند. آنها این افراد را هم دستگیر می‌کنند.»

به‌عنوان نشانه‌ای بی‌سابقه از ناآرامی‌ها تظاهرات‌کنندگان هم در مقابل دست به مبارزه زدند. طبق محاسبات اخبار ایران دست‌کم شش افسر پلیس و سرباز، ظاهراً به‌دست معترضان، کشته شدند. با وجود اینکه غیر نظامیان به‌شدت از داشتن اسلحه



منع شده‌اند چهار نفر از آنها با شلیک گلوله کشته شدند و بقیه با ضربات چاقو. نیروهای امنیتی در مناطقی از کردستان و خوزستان که مرز کشورهای همسایه هستند با مقاومت مواجه شدند. یک ویدئوی یوتیوب که ظاهراً در خوزستان گرفته شده است نشان می‌دهد نیروهای امنیتی در حالی که غیر نظامیان در حال فرار به مرداب هستند به آنها شلیک می‌کنند. علی آلفونه، همکار سابق مؤسسه‌ی کشورهای عربی خلیج فارس در واشنگتن گفت: «چنین چیزی نشان می‌دهد نوعی از مقاومت سازمان‌یافته وجود داشته است. غیر نظامیان عادی در مرداب مخفی نمی‌شوند.»

تعداد اندکی از سیاستمداران تلاش کردند طغیان کنند. پروانه سلحشوری، یکی از اعضای مجلس، در صحن مجلس سخنرانی کرد و در آن نفوذ نظامی بر تصمیمات دولت را محکوم کرد. او گفت: «چطور می‌توانم به‌عنوان نماینده‌ی این مردم کشته شدن جوانان کشورم را تماشا کنم؟» او به من گفت برای چند روز مورد اذیت و آزار قرار گرفته است.

خامنه‌ای تلاش کرد تقصیر را گردن دیگران بیاندازد با این ادعا که اعمال قدرت تصمیم او نبوده است. اما برای کشته‌شدگان هیچ ابراز تأسفی نکرد و گفت نیروهای امنیتی به «جنایتکاران» و حیل‌های عوامل خارجی شلیک کرده‌اند. او درباره‌ی اعتراض‌ها گفت: «چنین برخوردهایی توسط مردم عادی صورت نمی‌گیرد. اینها ارادل و اوباش هستند.» خامنه‌ای هشدار داد در آینده در مقابل نیروهای امنیتی وساطت نمی‌کند.

رئیس‌جمهور روحانی چند روز در انظار عمومی ظاهر نشد. هر چند در زمان بازدید من یک اجلاس خبری برگزار کرد و من از او پرسیدم دولت چند غیر نظامی را کشته است. او پیش از نتیجه‌گیری جوابی سر بالا داد: «باید از پزشکی قانونی بپرسید.» (بعدها گزارشگران ایرانی به پزشکی قانونی تهران مراجعه کردند. آنها از پاسخ پرهیز کردند و گفتند: «وزارت کشور مسئول اعلام این آمار است.»)

هنگامی که به صندلی خودم برگشتم یک گزارشگر ایرانی که چادر بر سر داشت به من رو کرد و با صدایی بلند که تقریباً همه‌ی اتاق شنید، به انگلیسی بی‌عیب و نقصی گفت: «متوجه شدم که رئیس‌جمهور پاسخ شما را نداد. ما از او متنفریم.»

ایرانی‌ها وقتی با جمهوری اسلامی مواجه می‌شوند مستقیمی ندارند زندگی موازی‌ای دارند. جرم است که زنان خانه را بدون حجاب ترک کنند اما در مناطق ثروتمند شمال تهران غریب نیست زنی را ببینید که در خیابان راه می‌رود و موهایش در معرض دید است. بنابراین زمینه‌های بسیاری از زندگی خصوصی در محدوده‌ی صلاحیت دولت است که اجتناب از قانون دشوار است. در سال ۱۳۹۳ شش زن و مرد ایرانی رقص خود را با آهنگ «هپی<sup>3</sup>» فارل ویلیامز<sup>4</sup> ضبط کردند و ویدئوی آن را با نام «هپی ما از ایران هستیم» روی یوتیوب گذاشتند. مقامات آنها را به دلیل نقض قوانینی که رقص با جنس مخالف را ممنوع می‌کند دستگیر کردند. هر یک از آنها به یک سال زندان و نود و یک ضربه شلاق محکوم شدند.

در طول مدتی که از ایران دیدن می‌کردم تهران من را به یاد اروپای شرقی دهه‌ی هشتاد انداخت، آن موقعی که نظام کمونیستی صلب مردم عادی را محدود کرده بود و مردم به شیوه‌ای که گویا دولتی وجود ندارد از عهده‌ی امور بر می‌آمدند. یک شب به مهمانی شامی در محله‌ی طبقه متوسطی در تهران دعوت شدم. موسیقی ایرانی از استریو پخش می‌شد. زنان دامن به پا داشتند و بوت‌های چرمی، و موهایشان پوشیده نبود. بطری‌های عرق و شراب که دست‌ساز اما خوشمزه بود روی میز به صف شده بودند. یکی از مردان به من گفت که مهمانی‌های غیر قانونی خیلی مرسوم هستند و او زندگی‌اش را از راه دی‌جی‌ای می‌گذراند. تقریباً در همه‌ی مهمانی‌ها مأمور پلیس از راه می‌رسد و معمولاً با یک چشمک می‌گوید صدای موسیقی خیلی زیاد است. آن مرد به من گفت: «من به او کمی پول می‌دهم و او می‌رود.» مرد دیگری درباره‌ی چالش برای سر پا نگاه داشتن کسب‌وکارش که در یک نظام غیر قابل پیش‌بینی و فاسد که مدام با کمبود مواد و بازرسانی که رشوه می‌خواهند روبه‌رو می‌شوی گلایه کرد. او گفت: «برنامه‌ریزی برای س‌ماه‌های بعدی؟ من [حتی] نمی‌توانم برای فردا صبح برنامه‌ریزی کنم.»

در ایران برخی از بیشترین نارضايتی‌ها به دلیل خستگی از سرک کشیدن حکومت در زندگی خصوصی مردم است. یک شب زن جوانی را دیدم که در اینجا او را سارا می‌نامم. او در جنبش اعتراضی برای مجوز تماشای فوتبال برای زنان شرکت کرده بود. این اعتراض‌ها در سال ۱۳۹۷ برجسته شد. در این سال سی و پنج زن- که خیلی از آنها دوستان سارا

بودند- بیرون مسابقه‌ای بین دو باشگاه فوتبال تهران جمع شده بودند و درخواستشان اجازه‌ی ورود [برای تماشای بازی] بود. آنها در تلاش بودند کاری که سایر زنان با بستن سینه‌هایشان و نقاشی ریش و سبیل و پوشیدن لباس پسرانه و دزدکی وارد شدن در خفا انجام می‌دادند را آزادانه انجام دهند. همه‌ی این سی و پنج نفر دستگیر شدند.

حکومت ایران جنبش‌های زنان را با خشونت و ویژه سرکوب کرده است. سال ۱۳۹۶ زنی به نام ویدا موحد به بالای جعبه‌ی برقی در مرکز تهران رفت، حجاب خود را برداشت و بر سر چوبی بست و آن را تکان داد. زنان بیشتری این کار را ادامه دادند و به‌عنوان «دختران خیابان انقلاب» شناخته شدند. مقامات نه فقط موحد بلکه وکیل او، نسرین ستوده که به سی و هشت سال زندان و صد و چهل و هشت ضربه شلاق محکوم شده بود را دستگیر کردند.

سارا از دیدار من در مکان عمومی نگران بود. او گفت: «این کار واقعاً خطرناک است. اینجا نشستن من و صحبت با شما ممکن است باعث دردسر شدیدی برای من شود.» در عین حال آماده و مصمم بود، اصرار داشت که حقش را به او بدهند. او گفت: «اگر می‌خواهید بدانید ما چطور زندگی می‌کنیم باید سریال «سرگذشت ندیمه»<sup>5</sup> را ببینید. اینجا گیلیاد<sup>6</sup> واقعی است. مارگارت آتوود<sup>7</sup> داستان ما را پیش از آنکه متولد شویم نوشت.»

پارسال یک دختر بیست و نه ساله به نام سحر خدایاری چون تلاش کرده بود به تماشای یک مسابقه‌ی فوتبال برود دستگیر شد و جرمش «حضور بدون حجاب در انظار عمومی» بود. او خود را آتش زد و مرد. بعد از آن، بالاخره مقامات به این موضوع اندکی بها دادند. زیر فشار فیفا، مسئول بین‌المللی فوتبال، دولت ایران موافقت کرد به زنان اجازه‌ی شرکت در مسابقات تیم ملی را بدهد به شرط اینکه تیم مقابل خارجی باشد. سارا هیجان ورود به استادیوم تهران برای مسابقه‌ی بین تیم‌های ایران و کامبوج را وصف کرد. او به من گفت: «وقتی زمین فوتبال را می‌بینید واقعاً سبز است.» با وجود اینکه به زنان یک فضای طناب‌کشی شده پشت یکی از دروازه‌ها اختصاص داده شده بود، به گفته‌ی او «همه فریاد می‌زدند و اشک می‌ریختند. این یک رویا بود.»

از سارا پرسیدم چرا مقامات باید نگران چیز جزئی‌ای مثل مسابقه‌ی فوتبال باشند. او گفت: «آنها می‌دانند اگر در استادیوم را باز کنند باید در بقیه‌ی جاها را هم باز کنند. اما زنان این کشور قرار نیست متوقف شوند. من کاملاً آماده‌ی زندان رفتن هستم.» به گفته‌ی او همه‌ی دوستان او هم احساس مشابهی درباره‌ی مقامات داشتند. «مشکلی که با ما دارند این است که اگر زنان به قدرت برسند آنها را پایین می‌کشند. این یک واقعیت است. آنها دولت را سرنگون خواهند کرد.»

۲۱ فروردین خامنه‌ای در شبکه ۱ ایران ظاهر شد تا درباره‌ی کرونا صحبت کند. از زمان شروع پاندمی ایران در موقعیت بدی قرار گرفته بود؛ صد و چهارده هزار نفر مورد ابتلای تأیید شده و نزدیک به هفت هزار نفر مرده بودند و چشم‌انداز مناسبی برای مهار آن وجود نداشت. به جای پذیرش شکست‌های دولت خامنه‌ای اعلام پیروزی کرد. او گفت: «ملت ایران در این آزمایش عملکرد درخشانی داشت. همکاری این مردم صحنه‌های زیبا، جذاب و حیرت‌انگیزی خلق کرده است که در همه‌جای [کشور] می‌توان دید.» نمونه‌ی ایران در مقابل وضعیت غرب که شهروندانش دیوانه‌وار قفسه‌های فروشگاه‌ها را خالی کردند و دست به خودکشی زدند «و به خاطر یک دستمال توالت با هم دعوا کردند» درخشید. او افزود: «غرب وحشی زنده شده است. این چیزی است که آنها می‌گویند.»

خامنه‌ای از زمان شروع حضورش در دولت غضب خود را نسبت به ایالات متحده اعلام کرده است. سال ۱۳۶۶ به سازمان ملل متحد گفت: «تاریخ ملت ما در فصل سیاه، تلخ و خونینی است که با انواع دشمنی‌ها و کینه‌ی حکومت آمریکا ترکیب شده است.» به نظر می‌رسد او از بازگو کردن گناهان آمریکا لذت می‌برد؛ در نشستی با مقامات دولتی گفتگمانی درباره‌ی «کلبه‌ی عمو تام» به‌عنوان تجسم «حقایق آمریکا و دولت آمریکا» ارائه کرد.

این حس دشمنی دو سویه است. از زمان انقلاب، ایالات متحده حکومت ایران را به خاطر حمایت از تروریسم و برنامه‌ی هسته‌ای تحت فشار قرار داده است. اما خامنه‌ای از این تقابل استفاده کرده است تا از بین بردن مخالفان داخلی را توجیه و سوءمدیریت اقتصادی را از سر باز کند. افزایش تنش‌ها با ایالات متحده تقریباً همواره با سرکوب مخالفان یا روشنفکران

همراه بوده است یا با محرومیت اصلاح‌طلبان از آراء. سال ۱۳۸۹ محمد خاتمی به کریم سجادپور، کارشناس ایران در موقوفه‌ی کارنگی [برای صلح بین‌الملل] گفت رهبر معظم یکبار ابراز کردند «ما به ایالات متحده به‌عنوان دشمن احتیاج داریم.»

فنون بازی ایرانیان در نهایت با توافق هسته‌ای در هم پیچیده است. سال‌ها خامنه‌ای با گفت‌وگوی مستقیم با ایالات متحده مخالف کرده اما گام‌به‌گام امتیازهایی هم داده است، حتی در مواقعی با توقف کامل برنامه موافقت داشته است، در حالی که کشورش را نزدیک‌تر به سلاحی کاربردی رهبری کرد. در نهایت، سال ۱۳۹۲، زمانی که کشور با تحریم‌ها فلج شد او شروع به بروز نشانه‌هایی کرد که یعنی راه گفت‌وگو باز است و از ایرانیان خواست «نرمش قهرمانانه» نشان دهند. رهبران کشور امید داشتند یک معاهده می‌تواند باعث ایجاد موج اقتصادی شود. زمانی که ترامپ این معاهده را لغو کرد و حتی تحریم‌های شدیدتری اعمال کرد آن چشم‌انداز فرو ریخت.

کارشناسان ایرانی بسیاری در ایالات متحده به من گفتند معتقدند احتمالاً بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری [آمریکا] در پاییز حکومت مذاکره‌ها را از سر می‌گیرد. دلایل آنها برای این خوش‌بینی متفاوت بود. برخی این‌طور استدلال می‌کردند که اگر ترامپ ببازد معاهده‌ی هسته‌ای می‌تواند احیا شود؛ برخی دیگر گفتند اگر ترامپ پیروز شود خامنه‌ای انتخابی جز مذاکره ندارد. مقامات ایرانی با گفتن اینکه هیچ‌گاه دیگر معاهده‌ای را قبول نمی‌کنند هر دو سناریو را رد کردند. محمد مردی، استاد دانشگاه تهران، به من گفت: «نمی‌توان روی ایالات متحده برای اینکه روی حرف خود بماند حساب کرد.»

سرنخ‌هایی طی سالیان وجود داشته است که حکومت از قابلیت‌های پنهانی‌ای نگهداری می‌کند. جدیدترین مورد آن سال ۱۳۹۷ ظاهر شد، پس از اینکه موساد، سازمان اطلاعاتی اسرائیل، نقشه‌ای گستاخانه را برای ربودن اسرار هسته‌ای از انباری امن در تهران انجام داد. تیمی از نمایندگان پیش از نیمه‌شب با یک کامیونت رسیدند و با استفاده از مشعل‌های فشار بالا وارد تأسیسات شدند و گاو صندوق‌ها را برش دادند. شش ساعت اسناد و سی‌دی‌ها را جابه‌جا و درست پیش از اینکه نگهبان مسلح سر پست صبح خود حاضر شود آنجا را ترک کردند. طبق گفته‌ی یک مقام ارشد اطلاعاتی سابق ایالات متحده ارتش ایران عملیاتی عظیم ترتیب داد اما اسرائیلی‌ها از مرز به آذربایجان فرار کردند. مقام اطلاعاتی دیگری به من گفت بسیاری از اعضای نیروهای امنیتی ایران پس از آن دستگیر شدند. او گفت: «پاکسازی بزرگی اتفاق افتاد.»

زمانی که گزارش‌های این حمله بیرون آمد مقامات ایران گفتند کل جریان فریب و این اسناد جعلی بوده‌اند. اسرائیلی‌ها مدعی‌اند که «این آرشیو»، آنها این اسناد را این‌طور می‌نامند، تاریخ برنامه‌ی سلاح‌های هسته‌ای ایران تا سال ۱۳۸۲ است که آن زمان حکومت ادعا کرده بود این برنامه را تا حد زیادی معلق کرده است. به گفته‌ی یک کارشناس غربی این اسناد جزئیات وجود دو سایت هسته‌ای را داراست که از دید بازرسان مخفی مانده بود؛ یکی اورانیوم هگزافلوراید تولید می‌کرد، ماده‌ای که در فرآیند غنی‌سازی استفاده می‌شود و دیگری تأسیساتی برای آزمایش اجزای سلاح‌ها بود. مقامات غربی نمی‌توانستند مشخص کنند آیا این سایت‌ها فعال‌اند، اما وقتی بازرسان بین‌المللی به هشدار اسرائیل درخواست بازدید از این سایت‌ها را کردند ایران این درخواست را رد کرد- و تسهیلات آزمایش را از بین برد. این کارشناس به من گفت: «عجله داشتند سایت را پاک کنند.»

بهار پارسال ایران اعلام کرد محدودیت‌های اعمال شده در توافق هسته‌ای را رها می‌کند و غنی‌سازی اورانیوم را تشدید کرد. یک مقام غربی که برنامه را دنبال می‌کند به من گفت با نرخ فعلی ایران می‌تواند مواد غنی‌شده‌ی کافی برای یک بمب را ظرف هفت ماه داشته باشد. دیوید آلبرایت<sup>8</sup>، رئیس «مؤسسه‌ی علوم و امنیت بین‌المللی» برآورد می‌کند که تا آن زمان نصف آن را پیش می‌برد. ساخت یک سلاح پیچیده با اورانیوم غنی‌شده احتمالاً نیازمند دوازده تا هجده ماه بیشتر است. البته یک دستگاه خام می‌تواند خیلی زودتر آماده شود- شاید در کویر ایران. چنین دستگاهی احتمالاً نمی‌تواند در مقابل دشمن راه‌اندازی شود و محتمل است که بیشتر اورانیوم غنی‌شده‌ای که ایران دارد را مصرف کند. اما مقام غربی گفت: «اما دنیا یک‌باره طور دیگری خواهد شد.»

رهبران ایران ظاهراً تا کنون یک دستگاه هسته‌ای را به سلاح تبدیل نکرده‌اند. با این حال عدم قطعیت باعث شده است که تحلیلگران اطلاعات غربی دوباره بر سر پرسشی مهم تمرکز کنند: خامنه‌ای تصمیم به ساخت سلاح می‌گیرد؟

اغلب تحلیلگرانی که من با آنها صحبت کردم باور دارند او چنین نمی‌کند مگر اینکه حکومت با تهدیدی وجودی از خارج از کشور مواجه شود. اما اگر او بمیرد چه؟ این مقام غربی گفت: «زمانی که او رفته باشد گمان می‌کنم تمام گزینه‌ها روی میز است.»

۱۶ دی ماه ۱۳۹۸، خامنه‌ای در مقابل جمعیتی عظیم در دانشگاه تهران ایستاد و گریه کرد. او برای مراسم تشییع قاسم سلیمانی- فرماندهی نیروی قدس سپاه- آنجا بود. سلیمانی با فشار نظامی، عملیات سیاسی و حملات تروریستی بی‌رحمانه ایران را تبدیل به تأثیرگذارترین کشور خاورمیانه کرد. او سه روز قبل، به دستور ترامپ با اصابت هواپیمای بدون سرنشین MQ9 در نزدیکی فرودگاه بغداد کشته شده بود. یک مقام عراقی فیلم آن را به من داد که یکی از دست‌ان سلیمانی را که سوخته و از بدن جدا شده بود را نشان می‌داد با یک حلقه‌ی یاقوت خاص که صدمه‌ای ندیده بود- و برای اثبات هویت او کافی بود.

قتل سلیمانی باعث برانگیختن یک سوگواری ملی شد. میلیون‌ها ایرانی آمدند تا پیکرش را که به کشور آمده بود در مراسم راهپیمایی سوگواری ببینند. در تهران صف عزاداران به بیش از ۵ کیلومتر می‌رسید. در این مراسم خامنه‌ای با تأسف ابراز کرد: «خدا، این بدن‌های پیچیده شده که جلوی پای ما است نمازگزاران تو و فرزندان نمازگزاران تو هستند.» به نظر می‌رسید او نه فقط یک قهرمان ملی بلکه کسی را بدرقه می‌کند که جایگزینی برایش سراغ ندارد.

سلیمانی معمار اصلی سیاست خارجی ایران بود اما این اعتقاد شدیداً وجود دارد که او در تصمیم‌گیری‌های داخلی هم مداخله داشته است، از جمله در سرکوب شورش‌های سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸. او همچنین نزدیک‌ترین مشاور رهبری بود- مردی، استاد دانشگاه تهران که سلیمانی را می‌شناخت گفت: «خامنه‌ای به چشم پسرش به او نگاه می‌کرد» و تنها فرماندهی سپاه انقلاب بود که هیچ‌وقت از کارش بر ننگشت. یک مقام ارشد عراقی به خاطر آورد یک‌بار از سلیمانی پرسیده بود چرا برای رئیس‌جمهوری اقدام نمی‌کند. سلیمانی یک لحظه فکر کرد و گفت: «چرا باید چنین کاری کنم؟» آن مقام منطق خود را توضیح داد: «سلیمانی تمام قدرت را داشت و مسئولیتی هم نداشت.»

از سلیمانی همچنین انتظار می‌رفت به خامنه‌ای برای انتخاب جانشین کمک کند تا مطمئن شود رهبر بعدی با خواست‌های او همسویی دارد. بر اساس قانون اساسی ایران این فرآیند به همان اندازه دقیق و تحت کنترل است که روش واتیکان برای تدهین یک پاپ: رهبر جدید را مجلس خبرگان باید انتخاب کند که تا حد زیادی با تأیید خامنه‌ای انتخاب شده‌اند. اما اعضای حاضر آن به نسل اصلی انقلاب تعلق دارند و دیگر به طرز مشهودی به دلیل کهولت سن کند شده‌اند. سجادپور، از موقوفه‌ی کارنگی [برای صلح بین‌الملل] آمار جمعیتی را این‌طور وصف کرد: «سن متوسط فوت شده است.»

اولین انتخاب خامنه‌ای احتمالاً پسرش است، مجتبی، یک روحانی در تهران. در سال‌های اخیر خامنه‌ای وجهه‌ی مجتبی را ترفیع و به او برای نظارت بر دولت مسئولیت‌های بیشتری داده است. اما بسیاری از ایرانیان فکر می‌کنند بعد از عزیمت خامنه‌ای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در انتخاب رهبری دخالت خواهد کرد. بعضی‌ها انتظار دارند سپاه تلاش کند رهبری را یکجا به دست بگیرد. بسیاری از فرماندهان سابق نقش‌های سیاسی مهمی را برای خود در نظر دارند که این کار با کمک توانایی این نهاد برای صرف منابع گسترده‌اش برای کاندیداهای محبوب انجام می‌شود. آلفونه، از مؤسسه‌ی کشورهای عربی خلیج فارس گفت: «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرار نیست یک‌باره همه چیز را بگیرد. این یک کودتای حرکت آهسته است که سال‌ها مشغول به کار بوده است.»

اغلب کسانی که با آنها صحبت کردم باور داشتند سپاه صورت ظاهری قانون روحانیت را حفظ می‌کند. ابراهیم رئیسی، قاضی ارشد ایران مرتباً به‌عنوان کاندید مطرح می‌شود. رئیسی در کنار رهبری دستگاه قضا عضوی با نفوذ در مجلس خبرگان است. او در انتهای جنگ ایران-عراق غیرت انقلابی خود را نشان داد؛ آن زمانی که دست به کشتار هزاران زندانی از میان مجاهدین خلق و چپ‌گراها زد. روئل گرش، تحلیلگر ایران و مأمور سابق سیا به من گفت: «او غرق خون است.»

شیوع کرونا فقط نفوذ سپاه را تقویت کرده است. در اسفند ماه خامنه‌ای سپاه را مسئول مقابله با ویروس کرد و از آن زمان سپاه ده‌ها هزار دسته را در سرتاسر کشور به صف کرده است. یک متخصص بهداشت عمومی که برای وزارت بهداشت کار می‌کند به من گفت هزاران بسیجی شبه‌نظامی بدون لوازم محافظ در ایران در حرکت‌اند تا ساختمان‌ها و خیابان‌ها را ضدعفونی کنند. این متخصص گفت: «سپاه در تلاش است که مشکل کرونا در ایران را با نیروی وحشیانه حل کند.» در

تهران و جاهای دیگر کشور سپاه برای کنترل اطلاعات درباره‌ی ویروس، از جمله آمار مرگومیر، تلاش کرده است. این متخصص گفت: «سپاه می‌خواهد همه‌ی خسارت‌های ناشی از تصمیم‌های اشتباه- یا عدم تصمیم‌گیری‌های- خامنه‌ای را از بین ببرد و بخش اجرایی، رئیس‌جمهور و وزارت بهداشت را مقصر جلوه دهد.»

بسیاری از دیپلمات‌ها و کارشناسان غربی فکر می‌کنند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سلطه‌ی مأمورانی است که قصد حفظ وضعیت موجود را دارند که آنها را غنی و توانمند کرده است. با وجود خامنه‌ای که هنوز قدرت را به دست دارد اغلب نشانه‌ها اشاره دارند که دولت ایران بیش از پیش محافظه‌کار شده است. پیش از انتخابات مجلس در بهمن ماه دست‌اندرکاران قانونی و روحانی هفت هزار نامزد را رد کردند- بیش از نصف کسانی که قصد شرکت در رقابت داشتند. در میان آنها نود نماینده‌ی مجلس حاضر از جمله تعدادی از محافظه‌کاران حضور داشتند. یک تحلیلگر غربی که در منطقه کار می‌کند به من گفت: «احتمالاً بعضی از آنها فاسد بوده‌اند. برخی هم به اندازه‌ی کافی وفادار به نظر نمی‌رسیدند.»

با این وجود بعضی از ایرانیان باور دارند بسیاری از مأموران ارشد سپاه می‌خواهند کشور را در مسیری نزدیک به راهبردهای چین هدایت کنند: سیاست‌های سخت‌گیرانه اما بازار آزادتر. رهبر اصلاح‌طلبی که با او صحبت کردم و با تعداد زیادی از مأموران سپاه در تماس است باور داشت در نهایت یکی از فرماندهان به‌عنوان مبارزی خیرخواه- «نایلئون ما»- ظهور خواهد کرد تا ایران را به سوی سعادت بیشتر هدایت کند. دولت توسط تکنوکرات‌ها اداره می‌شود و نه روحانیون، و فرماندهان کنترل خود را بر روی آزادی‌بیان و پوشش کاهش می‌دهند. او گفت: «آنها می‌خواهند تلاش کنند حمایت طبقه‌ی متوسط را به‌دست آورند. به این وضعیت فکر کنید: لحظه‌ای که روحانیون را از دولت بیرون کنند به‌شدت محبوب می‌شوند.»

این پیش‌بینی به ذهن بسیاری از کارشناسان غربی زیادی خوش‌بینانه است. مقامات کمابیش اصلاح‌طلب سپاه پاسداران احتمالاً یکی از چندین جناحی هستند که در رقابت داخلی و اختلاف به‌سر می‌برند. اگر این جناح‌ها نتوانند بر سر رهبری به توافق برسند این فرآیند ممکن است از کنترل خارج شود. دیپلماتی غربی در تهران به من گفت: «فکر می‌کنم انتخاب رهبر جدید باید به‌سرعت اتفاق بیافتد- یک کار بیست و چهار ساعته است.»

روابط بد با ایالات متحده اثرات مشهودی بر سیاست داخلی ایران داشته است. آخرین بحران از کشمکش دو کشور بر سر نفوذ در عراق ناشی شده است. شبه‌نظامیان تحت حمایت ایران حملات خود را به کارمندان آمریکایی افزایش داده‌اند؛ این حملات بود که ترامپ را برای کشتن سلیمانی برانگیخت. خامنه‌ای تهدید به انتقام کرد و ۱۸ دی ۱۳۹۸ موشک‌های ایران دو تا از پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در عراق را مورد اصابت قرار دادند و باعث زخمی شدن چندین سرباز شدند. کمی بعد در همان روز یک هواپیمای اوکراینی با صد و هفتاد و شش سرنشین در نزدیکی فرودگاه تهران سقوط کرد. ابتدا دولت هر گونه مداخله‌ای را رد کرد اما گزارش‌ها در رسانه‌های اجتماعی فاش کرد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هواپیما را با موشک کروز دشمن اشتباه گرفته و آن را منفجر کرده است. تظاهرات‌های خشمگینی شکل گرفت. سارا به من گفت: «در آن زمان همه بر ضد دولت بودند.»

بسیاری از ایرانیانی که با آنها صحبت کردم اعتقاد داشتند حکومت پیش از انتخابات [ریاست‌جمهوری آمریکا] در آذر ماه در تلاش برای تحقیر ترامپ دوباره حمله‌ی ناگهانی می‌کند. بعضی به من گفتند احتمالاً ایران سعی بر گروگانگیری آمریکایی‌ها داشته باشد- که خاطره‌های تصرف در سال ۱۳۵۸ را زنده می‌کند. یک فرد دانشگاهی که با رهبری ایران در ارتباط است گفت: «فکر می‌کنم سرنوشت ترامپ در دست تهران است.»

این کار طوفان به پا خواهد کرد اما با عمیق‌تر شدن مشکلات اقتصادی ایران حکومت می‌تواند برای ایجاد یک انحراف به‌شدت وسوسه شود. چیز مشابهی ممکن است برای ترامپ هم حقیقت داشته باشد که از زمان حمله به سلیمانی گفتارش گزاف‌آمیزتر شده است. او در فروردین ماه توییت کرد: «به نیروی دریایی ایالات متحده دستور داده‌ام هر قایق ایرانی که برای کشتی‌های ما در دریا ایجاد مزاحمت کند به آن شلیک و نابودش کنند.» رسانه‌ی دولت ایران با همان میزان دشمنی پاسخ داد و این ایده‌ی ترامپ را «بیک داستان هالیوودی دروغین» نامید.

حتی با وجودی که ایرانیان درباره‌ی اینکه چه کسی جانشین خامنه‌ای می‌شود گمانه‌زنی می‌کنند بسیاری بر این عقیده‌اند هر کسی که رهبر شود انقلاب دیگر قابل نجات نیست. یکی از این افراد فائزه رفسنجانی، از اعضای سابق مجلس و دختر رئیس‌جمهور رفسنجانی است. فائزه در میان حاکمان کشور بزرگ شد اما به‌مرور از ایدئولوژی آنها ناامید شد. او سال

۱۳۸۸ معترضان را به شیوهی برجسته‌ای تأیید کرد. حین صحبت با جمعیتی از تظاهرات‌کنندگان او خامنه‌ای را با شاه مقایسه کرد- یک توهین به تمام معنا- و آنچه که به شکل دزدی آرای مردم می‌دید را محکوم کرد. او گفت: «اعتراض‌ها باید ادامه یابند تا بفهمند از کلاهبرداری به این بزرگی نمی‌توان گذشت.»

این سخنرانی کمک کرد رفسنجانی به یکی از رهبران مخالفان کشور تبدیل شود که شهرت نامش سبب شد نقدهای او برای کسانی که در قدرت هستند تهدیدآمیزتر باشد. رفسنجانی مورد آزارهای فراوانی به‌خصوص از سوی بسیجیان قرار گرفت. در یک حادثه که زمستان ۱۳۸۹ در ویدئویی ضبط شده بود رفسنجانی از یک مسجد خارج می‌شد که با یک شبه‌نظامی مواجه شد. او که در فاصله‌ی کمتر از یک متر [با رفسنجانی] قرار داشت به او با پرخاش می‌گفت: «زن فاحشه! می‌خواهی دهانت را پاره کنم؟ خوب است دهانت را همین‌جا پاره کنم؟ نابودت می‌کنیم! همه‌ی شما را می‌کشیم!»

وقتی چند ماه بعد از رفسنجانی درباره‌ی این حادثه پرسیدند به مصاحبه‌گر گفت: «این دولت را حیوانات و ارادل و اوباش اداره می‌کنند.» او دستگیر شد و در دادگاهی با درهای بسته به تبلیغات ضد دولتی متهم و به شش ماه زندان محکوم شد. سال ۱۳۹۶ به دلیل انتقاد از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دوباره زندانی شد؛ هر دو بار را در بخش بدنام زنان زندان اوین سپری کرد.

صبحی خاکستری رفسنجانی را در دفترش ملاقات کردم. او یک روسری صورتی پوشیده بود که دور صورتش را پوشانده بود اما چشمانش از سماجت و شعور برق می‌زد. (با وجود اینکه طرفدار حقوق زنان است حجاب را به‌عنوان یک ترجیح شخصی به سر می‌کند.) پشت یک میز فلزی که یک کبه کاغذ روی آن بود در حالی که حرف می‌زد می‌نشست- و در مواقعی می‌ایستاد.

اعتقاد چندانی به این نظامی که چهل و یک سال قبل تأسیس شده بود نداشت. گفت: «حتی مردمی که می‌گویند اصلاح‌طلبند به‌هیچ وجه اصلاح‌طلب نیستند.» او متذکر شد روحانی ریاست‌جمهوری را با اصرار غافلگیرکننده‌ای به تغییر به‌دست گرفت. او گفت: «به او امیدهایی داشتم، اما او هم به همان رنگ بقیه‌شان است.»

رفسنجانی روش اجرایی ترامپ یا تحریم‌های آمریکا را برای مشکلات کشور سرزنش نکرد؛ مثل بسیاری از ایرانیانی که با آنها صحبت کردم. حس او این بود که سرزنش آمریکا توجیه ضعیفی برای شکست حکومت در زمینه‌ی اصلاح خود است. او گفت: «کرونا فقط یک مثال است. رویدادهای گوناگونی در سال‌های اخیر بوده است که نشان می‌دهد سیاست‌های ما اشتباه بوده‌اند.» او این‌طور استدلال کرد که اختلافات رو به افزایش کشور نتیجه‌ی نقص ایده‌های حکومت است. او گفت: «یک مورد غیر ضروری بودن زندگی انسان است که به‌منظر می‌رسد سیاستی است که بیش از همه با جدیت پیگیری می‌شود. مورد دیگر دریچه‌ی امنیت ملی است- ما به چیزهایی از دریچه‌ی امنیت ملی نگاه می‌کنیم که هیچ ربطی به سیاست و امنیت ندارد. و زمانی که این دو مورد را در کنار هم قرار دهید تازه می‌فهمید چرا این چیزها مدام اتفاق می‌افتند.»

جمهوری اسلامی، جداافتاده و ناکارآمد، به بن‌بست رسیده است، او گفت: «حکومت حمایت عمومی را از دست داده است و هنوز قادر به تغییر نیست. نتیجه این است که ایرانیان امید خود را از دست داده‌اند. ما الان ناامید هستیم.»

درست پیش از اینکه از ایران به خانه برگردم یک سفیر غربی را در تهران ملاقات کردم. وقتی به او گفتم به فرودگاه می‌روم گفت: «بازرسی دوم جایی است که باید نگرانش باشید. آنجا مقر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.» در راه همه چیز را از گوشی و لپ‌تاپم پاک کردم- ایمیل‌ها، عکس‌ها و اپلیکیشن‌های چت رمزگذاری شده.

در فرودگاه بین‌المللی تهران از خطوط بازرسی عبور می‌کردم تا اینکه به نزدیکترین بازرسی به گیت خروج رسیدم. منتظر کوله‌پشتی‌ام بودم تا از دستگاه اکسری خارج شود که مردی دستش را بر شانه‌ام گذاشت. او گفت: «ما چند پرسش داریم که می‌خواهیم از شما بپرسیم.»

به اتاقی بسیار کوچک که پنج مرد در آن منتظر من بودند هدایت شدم. وقتی نشستیم زانوهایمان به هم می‌خورد. یک مرد که عرق کرده بود، با صورتی در هم و پیراهنی نامناسب پرسش‌ها را آغاز کرد. مردی دیگر ترجمه می‌کرد. هیچ گفت‌وگوی اولیه‌ای صورت نگرفت.

بازپرس گفت: «ما شما را تحت نظر داشته‌ایم.» من به همهی ایرانیانی که با آنها ملاقات کرده بودم فکر کردم که حالا همگی در خطر بودند. «دیده شده است که بدون مجوز با افرادی صحبت کرده‌اید.»

بازپرس تلفن همراه من را گرفت و یکی از آقایان آن را از اتاق بیرون برد. نگران بودم که پرواز تا چه زمانی منتظر من می‌ماند. او گفت: «دیده شده است که به مناطق دارای محدودیت رفته‌اید.»

یاد نیکولاس پلام، خبرنگار اکونومیست افتادم. بروکراسی ایران به او ویزا داده بود و بعد سپاه- مرکز قدرتی که ظاهراً بر دیگری مسلط است- او را دستگیر کرد. او را هفت هفته نگه داشتند.

پرسش‌ها چند دقیقه‌ای طول کشید و ساعت پرواز من گذشت. بازپرس درباره‌ی مسعود باستانی، روزنامه‌نگار افشاگر، از من پرسید. او پرسید «چه کسی به شما اجازه‌ی ملاقات با باستانی را داد؟» وحشت‌زده بودم که باستانی را به زندان برگردانند. اما وقتی مصاحبه ادامه پیدا کرد متوجه شدم آنها واقعاً نمی‌دانند با چه کسانی دیدار کرده‌ام.

بازپرس گفت: «دیده شده است که از مناطق دارای محدودیت عکاسی کرده‌اید.»

تا آن زمان آن آقا با تلفن من برگشته بود. با استیصال آن را گرفتم و به بازپرس گفتم آن را نگاه کند.

او به تلفن نگاه کرد و چیزی پیدا نکرد. یک لحظه شرمگین شد. بعد آن را به من برگرداند.

گفت: «درست می‌گفتید- هیچ عکسی نگرفته‌اید. آزادید که جمهوری اسلامی را ترک کنید. پرواز خوبی داشته باشید.»

نسخه‌ی چاپی در تاریخ ۵ خرداد ۹۱۳۹۹ با عنوان «دشمن همین جا است» منتشر شد.